

نگاهی به

زندگی، شخصیت و مکتب صدر المتألهین

قسمت دهم

استاد سید محمد خامنه‌ای

که گفته‌اند: «اگر شراب خوری قطره‌ای فشان بر خاک».^۳
نگارش سفراؤل از کتاب اسفار اربعه و بخصوص مباحث «وجود» آن - که جزء بخشهای پرشور و پرمایه اشراقی آن است - ظاهراً مربوط به دهه دوم قرن یازدهم و همان ایام آغاز ترک عزلت است، همانگونه که مقدمه آن نشان می‌دهد؛ از مقدمه «الواردات القلبیه» نیز بر می‌آید که آن را در دوران اوج اشراقات و واردات و زمان «صحو» و بازگشت از عزلت و «محو موهوم» نوشته است؛ آنجا که می‌گوید:
«انی هاتف بک ببعض ما ألقى إلی فی رُوعی من وارد، و قُسم لی شِربی منه فی المصادر قبل الموارد و نودیث من سؤی فی سیری و لم اقلد فیه غیری، امثالاً لما رسمت و اتقیاداً لما حکمت».^۴

بنظر می‌رسد که این کتاب، در واقع، فهرستی رمزآمیز باشد از حقایق و وارداتی قلبی که در همان دوران انزوا و ریاضت و رنجش از زمانه به وی افاضه شده است و نام آن - یعنی «الواردات القلبیه» - در این جهت مؤید و راهنماست. با آنکه در ترتیب کتب و رساله‌های ملاصدرا اختلاف بسیار است و بیشتر آنها تاریخ یا راهنمای تاریخ ندارد، ولی از سیاق عبارات وی در مقدمه یا لابلای کتبش می‌توان چنین بدست آورد که در عرض آغاز کتاب اسفار اربعه (جلد اول آن) تفسیرهای آیه الكرسی و سوره‌های حدید و زلزال و اعلی و همچنین واردات قلبیه را نیز به نگارش در می‌آورده است.

همچنین از مقدمه تفسیر آیه الكرسی که می‌گوید: «قد

همانگونه که گذشت، دوران فشار روحی ملاصدرا و رویگردانی وی از مخلوق و مقیم شدن دائم او در آستان «مسبب الاسباب و رب الارباب»، یعنی خالق و محبوب عارفان، دورانی داشته که از برکت سایه امن و آرامش الهی، زورق شکسته گرفتار طوفان امواج مهیب و سفاک غم و اندوه (اندوه مردمان جاهل عالم‌نما و پشت بر قبله و روی در مردم)، سرانجام بساحل امن و سلامت می‌رسد و بحکم قانون «ألا بذکر الله تطمئن القلوب» دلش آرام می‌گیرد و کار انزوا، اندک اندک بمراوده با مردم می‌کشد. از فحوای کلمات او - از جمله کشف مسئله اتحاد عاقل و معقول در آستان مقدس قم - معلوم می‌گردد که به زیارت حضرت معصومه (س) به شهر قم رفت و آمد داشته و همانگونه که دیدیم، و در محل (کهک) معروف است، صدر المتألهین هر روز برای ادای فریضه نماز به مسجد محله می‌رفته و دیگر از دیدار مردم باک نداشته است.

بسا به یاری مردم نیازمند می‌شافته، یا به مسائل شرعی آنها پاسخ می‌داده و خصوصتها را فیصله می‌بخشیده است، که حکمت، گاه اقتضای این و گاه مقتضای آن دارد. گاهی در میان مردم است و گاه گریزان و دور از آنها، گاه فقیه و قاضی و امام جمعه می‌شود و گاه با دشت و کوه و بیابان و وحوش و طیور همراز می‌گردد.

قرائن نشان می‌دهد که صدر المتألهین کتاب اسفار و بخشی (و شاید بخش مهمی) از تألیفات خود را در نیمه دوم همین دوره انزوا نوشته است و بقول خودش، از غیب فرمان یافته^۱ که دانسته‌ها و یافته‌های خود را به نگارش درآورد و «از آن بوستان که بوده دامنی گل بیاورد هدیه احباب را»^۲

۱ - مقدمه اسفار، ص ۸، «فألهمنی الله الإفاضة مما تشر بنا، جرعة للعطاش الطالبین و الإیاحة مما وجدنا لمعة لقلوب السالکین...».

۲ - گلستان سعدی. ۳ - دیوان حافظ

۴ - مقدمه کتاب الواردات الغیبیه...

أودعنا فی بعض کتبنا و رسائلنا... برمی آید که پیش از این کتب - یا در شیراز و یا حتی پیش از آن، یعنی دوران دانش‌اندوزی در اصفهان - کتابهای دیگری نیز نوشته بوده، و گمان برخی بر آن است که کتاب شرح هدایه (شاید در حدود ۱۰۱۵ هـ) و رساله تصور و تصدیق و رساله حل اشکالات فلكیه (یا لمّية اختصاص المنطقه...) از همان کتب پیش از اسفار باشد و چون در شرح هدایه اشاره به رساله پاسخ به «اسئله کاشانیه» شده پس این رساله مقدم بر شرح هدایه بوده است.

برخی نیز معتقدند که کتاب مبدء و معاد وی مقدم بر شرح هدایه بوده است زیرا در شرح هدایه از آن نام برده‌اند، و چون در شرح هدایه از حرکت جوهری نام نبرده پس مربوط به دوران جوانی و اوائل ابداعات اوست.^۵ باید دانست که با وجود این امارات باز با توجه بشیوه تألیف

را پانزده سال گفته‌اند^۷ و برخی نه سال تا یازده سال دانسته‌اند^۸ و برخی تا هفت سال هم نوشته‌اند^۹. آنگونه که گفتیم، ورود و آغاز اقامت او در قم و حومه آن در اوائل دهه سوم قرن یازدهم (بین ۱۰۲۰ تا ۱۰۲۴) بوده است. چند سالی را بعزالت و انزوا و ریاضت شدید پرداخته و در حدود سالهای ۱۰۲۴، سروش غیبی او را به نوشتن کتاب و بیان حقایق حکمت خوانده است که این دوره را می‌توان دوران نیمه انزوا نامید.

اما در حدود سال ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ که زمان آغاز شاگردی «ملاحسن فیض کاشانی» نزد صدرالمتألهین است گویا از انزوا، دیگر خبری نبوده و این حکیم به تدریس و تبلیغ و تألیف رسمی اشتغال ورزیده و آنگونه که از نوشته فیض برمی آید، بشیوه عرفای مسلمان و فیثاغوریان و مغان، حکمت عملی و تربیت و تهذیب و

● فیض کاشانی از تبار علما و پرورش یافته خاندانی از علم و عرفان است.

● آغاز تحصیل فیض نزد ملاصدرا، و شاید آغاز آشنایی او، پس از سال (۱۰۳۰) بوده است.

آموزش سیر و سلوک معنوی و ریاضات شرعی^{۱۰} نیز در مکتب او وجود داشته است. پس بررسی زندگی ملاحسن فیض می‌تواند راهنمایی برای یافتن زمان بازگشت ملاصدرا از قم به شیراز باشد، از اینرو بطور مختصر نگاهی به زندگی وی می‌اندازیم.

فیض کاشانی

ملاحسن فیض کاشانی (محمد بن مرتضی بن محمود) یکی از بزرگترین و الامقامترین علمای اسلام و تشیع است که قدر و ارزش و موقعیت او ناشناس مانده

و بازنگریهایی که مؤلف هر باره در هنگام رونویسی نسخه نخستین، می‌نموده و گاهی کلماتی را اضافه می‌کرده است، امکان دارد که کتاب «مذکور فی» مقدم بر کتاب یا کتب «مذکور عنه» باشد.

صاحب اعیان الشیعه^۶ کتابهای پیش از اسفار را: «طرح الکونین» و «حلّ الاشکالات الفلکیه» و «حدوث العالم» دانسته چون از طرح الکونین (در ص ۴۷، ج ۱) نام برده و آن دو دیگر هم در جای دیگر و سرانجام می‌گوید که گمان می‌رود که فقط یک رساله پیش از اسفار نگاشته بوده است که همان رساله «سریان وجود» است و نام دیگرش «طرح الکونین» می‌باشد، بدلیل آنکه در آنجا مبانی، اصالت ماهیتی دارد و در زمان تألیف اسفار آن را رها کرده بوده است.

چون بحث درباره کتب این حکیم و زمان تألیف هر یک در جای دیگری پس از این ذکر خواهد شد پس به این مقدار بسنده می‌گردد و از آن در می‌گذریم.

مدّت اقامت در کهک

همانگونه که سال ورود ملاصدرا به قم (و اقامت در روستای کهک) را بخوبی نمی‌دانیم طول مدت اقامت او را نیز، جز با تردید و احتمال، نمی‌توان بیان کرد. برخی آن

۵ - محقق دانشمند آقای آشتیانی.

۶ - اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۳۲۳.

۷ - همان.

۸ - آفاق تفکر در ایران، هانری کوربن، ص ۲۳۳.

۹ - مقدمه رساله سه اصل، دکتر سیدحسین نصر، ص ۵.

۱۰ - شرح حال فیض بقلم خودش: «بیش از ۸ سال به مجاهده نفس و ریاضات مشغول [بودم] تا در علوم باطن نیز بصیرت حاصل گشت».

است. شاید برخی با اندکی تردید او را قابل مقایسه با غزالی بدانند و حال آنکه در مقایسه با غزالی از هر جهت (یا حداقل در بیشتر جهات) بر وی مزیت دارد؛ در عین آنکه بلحاظ شباهت بسیاری که در شیوه تألیفات آنها هست او را می‌توان غزالی جعفری (شیعی) نامید.

یکی از مزایای او کمالات روحی و مناعت طبع و زهد راستین اوست که - برخلاف غزالی که بیشتر دوران عمر خود را (یعنی تا زمانی که خواجه نظام الملک طوسی زنده بود) در خدمت سیاست ضد باطنی و اسماعیلی حکومت سلاجقه ترک صرف می‌کرد و همچون مزدوری بی‌هدف بمزاج حکومت خلفای بغداد قلم می‌زد و در پایان عمر سرگشته بدنبال هدف خود (عرفان یا تصوف یا زهد یا هر چیز دیگری مانند آن) بهر سو می‌شتافت - فیض، از خدمت حکام زمان بشدت

سالگی به اصفهان رفتم، آن شهر را جامع علما دیدم؛ از اساتید آن حوزه علوم ریاضی و غیره آموختم. در این حال خبر تشریف فرمایی سید ماجد بحرانی به شیراز، رسید (سال ۱۰۲۸)، بدان شهر رفتم و قریب دو سال علم حدیث را بسماع و قرائت از محضر وی استفاده کرده و باجارت روایت حدیث از آن شیخ نائل گشتم و در علوم حلال و حرام و سایر احکام، صاحب بصیرت شدم بطوریکه از تقلید غیر مستغنی گردیدم.

آنگاه به اصفهان مراجعت کرده و از محضر شیخ بهاء‌الدین عاملی استفاده نموده و از وی اجازه روایت گرفته، چون استطاعت داشته به حج رفته به شرف ملاقات شیخ محمد بن حسن بن زین‌الدین عاملی (متوفی ۱۰۳۰) مشرف و از آن بزرگوار اجازه حدیث یافتم، در مراجعت از حج، برادرم بوسیله دزدان شهید شد.

● فیض، از خدمت حکام زمان بشدت پرهیز داشت و از شهرت می‌گریخت تا آنکه به سراغ او نیایند.

● وحی و آیین اسلام و قرآن دارای یک نظام فلسفی و فکری کامل است و می‌تواند دست اندیشه بشر را بگیرد.

پرهیز داشت و از شهرت می‌گریخت تا آنکه به سراغ او نیایند؛ و در شهر کوچکی مانند قمصر یا نظیر کاشان پنهان می‌شد تا مریدان گرد او را نگیرند؛ و هر چه می‌نوشت برای خدا و تبلیغ دین و کتاب و سنت می‌نوشت، نه برای اجر دنیوی.

فیض از جمله دانشمندانی است که اساتید بسیار دیده و در بیشتر علوم زمان خود چیره دست بوده ولی بیشتر به حدیث و اخلاق و عرفان پرداخته است. ملاحظه هشتاد کتاب و رساله او بیانگر علم و عمق و ذوق و همت و پرکاری اوست. فیض دارای دیوان اشعار فارسی نیز هست و طبع لطیف و شعر پردازی داشته و این نیز خود یکی از امتیازهای او بر غزالی و مدعیان دیگر است.

فیض کاشانی از تبار علما و پرورش یافته خاندانی از علم و عرفان است. پدر وی مولانا شیخ مرتضی (شاه مرتضی) از علما و فقهای معروف کاشان و مادر او دختر^{۱۱} ضیاء‌العرفای رازی است که شرح آن پیش از این گذشت. فیض شرح حال خود را بدست خود نگاشته و سیر دانش اندوزی و سلوک تحقیق و تحصیل خود را ثبت نموده است.

وی می‌گوید: «علوم ادبی و عربی و منطق و... و علوم دینی را از محضر والد و دایی خود فراگرفتم. در بیست

بعد از حج شهر به شهر می‌گشتم و هر جا دانشمندی یافتم از او استفاده کردم تا اینکه در قم به خدمت صدر اهل عرفان و بدر فلک ایقان (ملاصدرا) - آنکه در فنون علم باطن امام عصر و وحید دهر بود - مشرف گشتم، مقیم آستان وی شده و بیش از هشت سال به مجاهده نفس و ریاضات مشغول [شدم]، تا در علوم باطن نیز بصیرت حاصل گشت، و در آخر الأمر به شرف مصاهرت وی نائل و دختر او را در نکاح خویش آوردم.

در این هنگام از ملاصدرا تقاضای مراجعت به شیراز شد و او پذیرفت و به‌مراه استاد به شیراز رفتم و نزدیک دو سال در آنجا اقامت کردم و از آن پس به کاشان مراجعت و به امر تدریس و تبلیغ و تصنیف پرداختم...»^{۱۲}

۱۱ - مولد محمد علم الهدی پسر فیض کاشانی در تاریخ وفات او نوشته است «توفیت جدتنا الزهرا ابنة ضیاء‌العرفا ببلدتنا قاسان لثلاث بقین من شوال سنه ۱۰۶۱هـ که در همانجا اشاره به خاله خود «معصومه» دختر دیگر ضیاء‌العرفا نموده که در شیراز و بسال ۱۰۹۳ در گذشته و گفته می‌شود همسر ملاصدرا نیز بوده است. رک. مقدمه معدن الحکمه فیض، آیه الله مرعشی‌نجفی.

۱۲ - شرح حال فیض بقلم خودش، رساله شرح صدر، مقدمه محجة‌البیضاء فیض از مشکات، ج ۴، ص ۵.

● قرائن نشان می دهد
 که صدرالمتألهین کتاب اسفار و بخشی
 (و شاید بخش مهمی)
 از تألیفات خود را در
 نیمه دوم همین
 دوره انزوا نوشته است.

اگر این زندگینامه را ملاک محاسبه قرار دهیم برخی مطالب مانند سال تولد فیض - که آنرا بطور مقطوع سال ۱۰۰۷ نوشته اند - خدشه دار و باطل می شود. مثلاً در عبارات خود وی آمده که «من برهه‌ای از زمان را در محضر والد و دایی خود بتحصیل علوم ادبی و منطق ... صرف کردم ...» چون فوت پدر او را سال ۱۰۰۹ هـ (برابر ماده تاریخ: «حیف از ملاذ اسلام».) نوشته اند، نتیجه می شود که فیض در دو سالگی بدرس پرداخته و حال اینکه طفل دو سه ساله قادر به تعلم علوم آنچنانی نیست پس باید مثلاً نه سال قبل از آن (یعنی سال یکهزار ۱۰۰۰ هـ) باشد.

دیگر آنکه، فیض می گوید در بیست سالگی به اصفهان رفته و مدتی (یک تا دو سال) در آنجا بوده سپس خبر تشریف فرمایی سیدماجد بحرانی به شیراز را شنیده و به شیراز رفته. سال ۱۰۲۸ هـ فوت سیدماجد است و اگر فیض دو سال آنجا بوده بایستی سال ۱۰۲۶ هـ به شیراز رفته باشد و ورود او به اصفهان یک تا دو سال پیش از آن - یعنی ۱۰۲۴ تا ۱۰۲۵ هـ - می شود و چون ورود او به اصفهان در سن بیست سالگی است پس تولد او را باید یکی از سالهای ۱۰۰۴ یا ۱۰۰۵ هـ دانست و سال ۱۰۰۷ هـ غلط است.^{۱۳}

دیگر آنکه فیض و برادرش مرتضی در سال ۱۰۲۹ از درس حدیث نوه شهید ثانی در مکه و زیارت حج مراجعت نموده و برادرش در همان سفر در راه بدست دزدان شهید شده است^{۱۴}؛ چون فوت شیخ محمدبن حسن بن شهید ثانی در سال ۱۰۳۰ هـ است، پس ورود آن دو به مکه باید حداقل یک سال پیش از آن (یعنی سال ۱۰۲۹) باشد و اگر یک سال در نزد شیخ بهائی درس فراگرفته باشد مبدء آن ۱۰۲۸ هـ خواهد شد - که همان سال فوت سیدماجد است - بنابراین حضور او در شیراز دو سال پیش از آن (۱۰۲۶ هـ) و ورود او به اصفهان ۱۰۲۴ و سال تولد او ۱۰۰۴ خواهد شد.

از این مقدمه می توان نتیجه گرفت که آغاز تحصیل فیض نزد ملاصدرا، و شاید آغاز آشنایی او، پس از سال

(۱۰۳۰) بوده است، زیرا فیض می گوید:

«پس از حج شهرشهر می گشتم و هر جا دانشمندی می یافتم از او استفاده می کردم تا اینکه...»

بنابراین، یکسال یا دو سال پس از آن (سال ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ هـ) سال تحصیل او نزد ملاصدرا و مبدأ هشت سال شاگردی او تا زمان زناشویی وی با دختر ملاصدراست. از طرفی تولد نوه ملاصدرا از فیض (یعنی علامه کم نظیر ملامحمد علم الهدی) در سال ۱۰۳۹ هـ در قم بوده^{۱۵} و اگر ازدواج آن دو را یک سال پیش از آن بدانیم (سال ۱۰۳۸ هـ)، پس از کسر هشت سالی که پیش از زناشویی در محضر ملاصدرا بوده است و ابتدای تحصیل وی سال ۱۰۳۰ هـ خواهد شد که با استنباط ما منطبق و مؤید آن است.

فیض می نویسد: «در آن هنگام که مصاهرت و وصلت با دختر ملاصدرا حاصل شد از ملاصدرا تقاضای مراجعت به شیراز شد و او پذیرفت...»

بنابراین سال مراجعت ملاصدرا سال ۱۰۳۸ هـ (یا سال بعد و پس از تولد محمد علم الهدی نوه کوچک او بوده است)، زیرا فیض می گوید «بهمراه استاد به شیراز رفتم» و قاعدتاً زن جوان (و شاید فرزند نوزاد) را هم با خود برده و مناسب آن است که مراجعت ملاصدرا را بین سال ۱۰۳۷ تا ۱۰۳۹ هـ بدانیم.^{۱۶}

در ضمن، روشن می شود که در سالهای بین ۱۰۲۶ تا ۱۰۲۸ (سالهای حضور سیدماجد در شیراز) ملاصدرا در آنجا نبوده و گرنه فیض از وی فیض می برده یا دست کم نام او را در نوشته خود می آورده است.

نکته دیگر آنکه استنباط مقدمه نگار محجة البیضاء^{۱۷} - که: چون فیض کتاب خلاصة الاذکار را در سال ۱۰۳۳ هـ در قمصر نوشته پس سفر او به قم و ملاقات ملاصدرا پس از آن تاریخ می باشد - و همچنین گمانه مصحح کسرالاصنام^{۱۸} در همین مضمون خطاست و حضور فیض در بیلاق قمصر - احتمالاً در فصل تابستان - منافاتی با

۱۳ - عمر فیض را هشتاد و چهار سال نوشته اند (مقدمه محجة البیضاء - غفاری) و چون سال وفات او ۱۰۹۱ هـ است بنابراین آنچه در اینجا ذکر شد عمر او نیز ۸۷ سال خواهد شد.

۱۴ - مقدمه کتاب الوافی، ص ۳۰، طبع جدید.

۱۵ - مقدمه معادن الحکمه ص ۹، از قول خود علم الهدی: «ولادت خادم شریعت عزراء محمدالمدعو علم الهدی المکنی بابی الخیر... لیله الخمیس غره شهر ربیع الاول سنه ۱۰۳۹ هـ... علی ما أثبتته الوالد الماجد... کانت ذلک ببلدة قم...»

۱۶ - موضوع کشف قاعده اتحاد عاقل و معقول در سال ۱۰۳۷ هـ بوده که ملاصدرا در قم اقامت داشته است.

۱۷ - مقدمه محجة البیضاء، مشکات بیرجندی، ج ۴، ص ۶.

۱۸ - مقدمه کسر اصنام الجاهلیة، محمدتقی دانش پزوه، ص ۲، «در قم شاید در سالهای ۱۰۳۳-۱۰۳۹ هـ صدرا را دیده...»

گفته ما ندارد. همچنین استنتاج دیگر او - که مسافرت به شیراز بین ۱۰۴۲ و ۱۰۴۷ و یا اینکه مراجعت فیض به کاشان بین ۱۰۴۴ و ۱۰۴۹ است - غلط می‌باشد.

فیض در کتاب عین الیقین در حکمت و کلام - که در ۱۰۳۶ نوشته - از ملاصدرا بعنوان استاد خود «استادنا الاجل...» نام برده و در کتاب علم الیقین که شش سال بعد نوشته است (۱۰۴۲ هـ) از وی بعنوان «بعض المحققین» و «بعض اهل التحقیق» یاد نموده است و این مؤید آن است که پیش از آن نزد ملاصدرا تلمذ کرده است. بنابراینچه گذشت - اگر افاضه رمز اتحاد عاقل و معقول را (که در جمادی سال ۱۰۳۷ هـ بوده) بحساب بیاوریم - خروج ملاصدرا از قم و کهنک و حضور در شیراز حدود سال ۱۰۳۸ هـ (و بعد از آن) خواهد بود و حدود دوازده سال آخر عمر او (تا ۱۰۵۰ هـ) در شیراز گذشته است.

همانگونه که معروف است و گفته شده است بازگشت ملاصدرا بته شیراز برای تدریس در مدرسه خان - مدرسه‌ای که خان بزرگ حاکم بر فارس و جزایر؛ امام‌قلیخان و پدرش الله‌وردیخان آن را برای ترویج علوم و احتمالاً برای دفاع از حکمت و علوم عقلی در برابر حمله مهاجمان اخباری و ظاهری مسلک شیعی و در برابر مدارس دیگر ساخته بودند - بنابر دعوت امام‌قلیخان و بقولی بنا بر خواهش شاه عباس (ثانی یا اول) بوده است. اگر سال مراجعت او به شیراز را سال ۱۰۳۸ هـ بدانیم، نه شاه عباس اول (مرگ در ۱۰۳۷ یا ۱۰۳۸) زنده بوده و نه شاه عباس ثانی^{۱۹} (که در ۱۰۵۲ به سلطنت رسیده) سلطنت داشته است. بنابراین دخالت آنها بی‌اساس است و دخالت شاه صفی نیز، بدلیل روابط تیره او با امام‌قلیخان، وجهی ندارد و همانگونه که گفتیم اگر از ملاصدرا دعوتی یا تکلیفی شده باشد (که فیض در خاطرات خود به آن تصریح نموده است) بسبب روابط نزدیک و دوستانه امام‌قلیخان با ملاصدرا (که حتی رساله الحدوث را به وی تقدیم کرده)، باید خان مزبور را دعوت کننده و بانی بازگشت آن حکیم بزرگ به اصل خود (شیراز)، دانست.

سال ۱۰۳۷ هـ یا ۱۰۳۸، سال بر تخت نشستن شاه صفی است. با سلطنت این جوان سفاک، نه فقط اوضاع زمان شاه عباس اول بهتر نشد بلکه بمراتب بدتر و نامساعدتر نیز گردید. در نامه سوم ملاصدرا به میرداماد اشاره‌ای هست که ممکن است مربوط به مرگ شاه عباس و آمدن شاه صفی باشد؛ آنجا که می‌نویسد:

● در شیراز زمان ملاصدرا

دو گرایش مختلف و مخالف وجود داشته است

یکی قدیمی و پنهان و مشتاق حکمت

مشرقی و عرفان و تصوف؛

و دیگری آشکار و غالب، یعنی مخالف فلسفه

«... توقعی قبل از این می‌بود که شاید من بعد وضع روزگار روی به استقامت نهاد و مجاری امور بروفق و نظام از منته ماضیه - که اهل هنر و کیاست را در نظر اعیان زمان، محل و منزلتی بود - دیگر بهم رسد و فراغ و رفاهیت روی نماید و زنگ اندوه و ضجرت از پیش آینه مراد دل برخیزد و بسیکراختر آمال، از نحوست و وبال بیرون آید؛ آخر از اطوار و اوضاع فشو جهل و حسد و داء ضرار، در بلاد و بقاع چنان معلوم شد که این توهمی است باطل و خیالی عاقل بیحاصل...»^{۲۰}

سرانجام نتیجه این سفاکیهای شاه صفی آن شد که امام‌قلیخان و فرزندانش را به پایتخت خواست و آنان را کشت و کشور را از داشتن سرداری رشید و امین و شجاع محروم ساخت (۱۰۴۲ هـ).

اما گویی کشته شدن امام‌قلیخان چندان تأثیری در موقعیت اجتماعی ملاصدرا در شیراز نداشته و چون برابر وقفنامه مدرسه خان، تدریس فلسفه و علوم عقلی در آن لازم بوده و بسا اداره و تولید آن نیز به ملاصدرا واگذار گردیده بود؛ بساط درس و بحث وی همچنان گسترش داشته و آبر فیض او بر جوانان و طلاب شیراز یا از دورآمدگان و جویندگان می‌باریده است.

دوران دوباره تدریس و تعلیم در شیراز را باید با دوره اول جوانی او فوق گذاشت، در دوران اول که تازه از حوزه اصفهان بازگشته بود، شور جوانی بر او غلبه داشت، ابن‌سینایی جوان بود که در درونش روح سهروردی آرمیده باشد، اما در دوران بازگشت از قم بجای شور جوانی، پختگی و کمال پیرانه سر نشسته بود؛ هفت شهر عشق را پشت سر گذاشته و در اوج کمال گام بر می‌داشت. دیگر

۱۹ - روضه ناصری رضافلیخان هدایت: «... به اشاره پادشاه عهد شاه عباس ثانی آن جناب به شیراز رفته...»
۲۰ - ذیل عالم آرا، ص ۲۲۹؛ خلد برین واله قزوینی کتاب شاه صفی.

فقط به علم و نظر و فلسفه و کلام و عرفان و مشاء و اشراق نمی‌اندیشید که حتی حکمت‌رانیز بسنده نمی‌داشت. در آثار و کتب او که از پس دوره عزلت قم نوشته است، سخن از فلسفه نیست بلکه از حکمت متعالیه است که یک آسمان از حکمت بحثی رائج بالاتر است و دست هر فیلسوفی به آن نمی‌رسد. اما با پایان این کتاب این طراز نیز آن حکیم را بس نیست و راضی نمی‌کند، از اینرو به «حکمت عرشیه» روی می‌آورد و قدم بر آسمانی برتر می‌گذارد. در این دوره کمالی با امداد کمال اسمائی نامتناهی ربوبی در پی «علوم کمالیه» است و از این رهگذر «المظاهر الالهیه» او وصف «فی العلوم الکمالیه» به خود می‌گیرد؛ و در مقدمه آن می‌گوید:

«... لیس المراد منها الحکمة المشهوره عند المتعلقین بالمتفلسفین المجازیة، المتشبهین بأذیال الأبحاث المتعالیه؛ بل المراد من الحکمة، الحکمة التي يستعد النفس بها للإرتقاء الى الملأ الأعلى ... و هی عناية ربانیة و موهبة الهیة ... «یؤتی الحکمة من یشاء، و من یؤتی الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً» و هی الحکمة المعترّة عنها بالقرآن و بالنور...»^{۲۱}

«حکمت» در تعاریف نخستین و کتب دوره‌های پیشین اگر «نظم عقلی عالم برای تشبیه به باریتعالی است بقدر طاقت بشری»^{۲۲} است؛ در دوران کمال، تعریف آن «نظام فکری است که در عمل، انسان (و نفس او) را به خدا برساند. در نظر این حکیم عرشیه، حکمت راستین آن است که از وحی سرچشمه گرفته باشد و از نزد حکیم علی‌الاطلاق به دامن بشر بیفتد، قرآن مجید به وصف «حکیم» آراسته شده و جز سخن استوار نمی‌گوید و جز از حقیقت - که حکمت و حکیم و فلسفه و فیلسوف بدنبال آند - دم نمی‌زند.

این تفکر منطقی و فطری صدرالمتألهین او را - که شیفته قرآن و وحی و حدیث معصومین بود - یکباره به دامن قرآن و حدیث انداخت و از هرچه جز آن است بدور ساخت. شیوه تفکر او دگرگون شد و حقیقت را جز در وحی و کلام الهی سراغ نگرفت. این شیوه در تألیفات دوره واپسین عمر او بسیار روشن و برجسته است.

نخست آنکه - به شرح حدیث پرداخت و برای این کار اصلترین و باسابقه‌ترین کتب حدیث شیعی - یعنی کتاب کافی کلینی رازی - را بر بساط تحقیق خود گذارد و از آن کتاب - که جامع اصول و فروع دین است - اصول آن (اصول کافی) را برگزید تا زر خالص حقیقت حکمت نظری را از لابلای کانیهای معدن وحی و مهبط آن بجوید و گرچه عمر او یاری نکرد و آن کتاب بپایان خود نرسید ولی بزرگترین و مهمترین کتب شرح حدیث قدم بعرضه تاریخ گذاشت.

دوم آنکه - اگر چه صدرالمتألهین، پیش از ورود به شیراز دست به تفسیر حکمت آمیز و فلسفی قرآن کریم زده و چند رساله در تفسیر قرآن نوشته بود ولی این بار بنای جدی و اساسی بر این کار نهاده گویی می‌خواست یک دوره تمام تفسیر بنویسد، و از اینرو از تفسیر سوره فاتحه و سوره بقره آغاز نمود و برای تألیف دوره‌ای کامل از تفسیر علمی و فلسفی قرآن، آثاری دیگر را بوجود آورد که آن را می‌توان کلیات و اصولی حول قرآن مجید و تفسیر آن دانست، مانند اسرارالآیات، مفاتیح الغیب، متشابه القرآن.

سوم آنکه - کتابهایی را که بنظر می‌رسد در شیراز نگاشته باشد؛ به قرآن و حدیث بیشتر آمیخته و نزدیک است و به تفسیر قرآنی فلسفه شبیه‌تر است تا تفسیر فلسفی قرآن، و در این نظام فکری پایه اصلی، کلام الهی و معارف دینی قرار داده شده است تا ثابت کند که وحی و آیین اسلام و قرآن دارای یک نظام فلسفی و فکری کامل است و می‌تواند دست اندیشه بشر را بگیرد و او را از سرگردانی فلسفی و فکری و گمراهی و کجروی نجات بخشد.

گرایش کامل ملاصدرا به این شیوه اندیشه - که در تألیفات و کتب او برجسته و روشن است - دور نیست که در برنامه و روش آموزش و درس و بحث مدرسه‌ای او نیز دیده می‌شده و قاعدتاً چنین کسی وقت خود و شاگردانش را به تدریس متون معروف فلسفه مشائی و درس شفا و اشارات مصروف نمی‌داشته و فقط اسفار و دیگر کتب خود را تدریس می‌نموده است، و از مقدمه برخی از کتب او می‌توان دانست که در واقع جزوه درسی او بوده و بنا بخواهش شاگرد یا شاگردانش آنها را منظم نموده و بشکل کتاب در آورده است.

بازگشت صدرالمتألهین از گوشه انزوا به شیراز - که سفر چهارم از اسفار اربعه را بذهن می‌آورد و بازگشت وی به خلق را پس از سیر و سفرهای او - از سفر «من الخلق الی الحق» و سفر «بالحق فی الحق» و سفر «من الحق الی الخلق بالحق»^{۲۳} - نشان می‌دهد؛ یادآور سفر تاریخی بزرگ دیگری نیز هست؛ و آن بازگشت پیامبر اکرم - صلی اله علیه و آله وسلم - از مدینه به مکه، زادگاه آن پیامبر است. سفری که به یمن یاری الهی، بتها شکسته و بد دینان مشرک و بت پرستان پراکنده یا خانه‌نشین شده بودند

۲۱ - مقدمه المظاهر الالهیه.

۲۲ - اسفار، ج ۱، ص ۲۰، طبع قم.

۲۳ - اسفار، ج ۱، ص ۱۳، چاپ دارالمعارف.

وندای «لا اله الا الله وحده وحده و أنجزه وعده و نصر عبده...»
تمام فضای روشن مکه را فرا گرفته بود.

برخی قرائن نشان می‌دهد که شیراز دوره بازگشت با شیراز دوران ترک آن فرق داشته و صدرالمتألهین، که شهرتش زبانزد بوده و فضل و علمش بی‌رقیب، در وضع و موقعی بوده که ناگزیر، رقیبان و بدخواهان قدیم نیز فرصت ژاژخایی دوباره نمی‌یافته‌اند. علما و متکلمان و محدثان درباری و متملق به کناری نشسته و تیغ زبان در نیام کرده بوده‌اند و شاید «پلنگان، رها کرده خوی پلنگی»^{۲۴}.

ملاصدرا که در ترک شیراز بدون فرزند و شاید با نوزادی شیرخواره از آن شهر بیرون رفته بود امروز با دامادی همچون فیض و پسری همچون ملاابراهیم شانزده ساله و در جمع پنج فرزند دختر و پسر و کوچک و بزرگ باز می‌گشت؛ نور چشمانی که همواره مرهمی برای زخمهای دل او و چراغی برای سرای تاریکش می‌بودند. آرزوی اگر از روی جوانی، روزگار و مردم روزگار را نمی‌شناخت و از آنان انتظار همدلی و همراهی داشت، امروز، ناامید از یاری و قدردانی مردم و از همدلی اهل نظر و اصحاب دانش و قدرت بیزار بود از کسی چشم همنفسی و همدلی نداشت.

آرزوی مرگ نمی‌کرد و از زندگی در میان مردم رویگردان نبود، اما دل به زندگی نیز بسته و شوق دیدار آنان را در دل نمی‌پروراند. دانشی را که دهها سال فراهم آورده بود، متاعی بی‌ارزش و کلیدی درناگشا می‌دید؛ و عمری را که به امیدی پای آن صرف کرده بود بر فنا می‌پنداشت.

به گرداگرد خود جز تنی چند بستگان و یاران باوفا و فرزندان دل‌بند نمی‌دید و از آنهمه یاران گذشته کسی را نمی‌یافت. در خرابه دل، گنجهایی پربها را یافته بود که کمتر کسی به آنها رسیده بود، گوهرهایی در آستین داشت که چشم نابینای مردم همزمان درخشش آن را نمی‌دید و ارزش آن را نمی‌فهمید. بازاری نمی‌دید که گنجینه پربهای خویش را عرضه کند و از راهبر پنهان خود اجازه نمی‌یافت آن را نشان دهد. می‌گفت:

«وقفت علی خزائن ملک الأسرار و اطلعت علی معادن الجواهر المودعه... لم اجد من جانب الحق لإظهار ماجاد به باعثاً... و لا رغبة تدعوا الی طلب التصريح و الإظهار، فرجع عندي السكوت والکتمان و غلب فی حکم الإخفاء علی الإعلان مع ما فی الطبايع المؤفة و الفرائز العسوفة الواقعة فی هذا الزمان من القصور و النقضان و الفتنة و الحسد و العدوان...»^{۲۵}

در جستجوی آب حیات، خضروار به چشمه‌ای زلال رسیده بود که ذائقه بیمار مدعیان دانش و بینش، لذت آن را در نمی‌یافت و تهیدست و تشنه لب از کنار آن می‌گذشت. از اشارات جای جای او می‌توان دریافت که آن چشمه، همان قرآن عزیز بوده است که مدعی بسیار دارد و اصل به آن بسیار اندک و بقول شاعر:

«خلیلی، قطاع الفیانی الی الحمی

کثیر و اما الواصلون قلیل»

در جایی از کتب خود می‌گفت:

«قد اطلعت علی مشاهد شریفة الهیة و شواهد لطیفة

قرآنیة و قواعد محكمة ربانیة و مسائل نقیة

عرفانیة...»^{۲۶}

اینک، باز آمده بود به شیراز به شهر و وطن خویش به سوی مادر خاکی خود که سردی خاکش دو بار او را از خود رانده بود؛ همچون پیامبری مبعوث به قومی که کودگوار به یاری و پرستاری نیاز دارند. به دلهایی که ارض مواتند و برزگری کمر بسته می‌طلبند؛ به مدرسه‌ای که جز جنگ جاویدان عمر و زید و شرح تجرید بکر و خالد و میوه نارس فلسفه ارسطویی و سینایی و رداء و دستار و درهم و دینار و قیل و قال و گفتار چیزی ندیده است.

به سرگشتگانی که شفا آنان را نجات نداده و اشارات حکیمان قاروره بدست، دردی از آنان دوا نکرده و نیازمند حکیمی مسیحا دمند و مشفق، که دامنی انباشته از نسخه‌های شفا بخش با خود آورده باشد.

کاروان حکیم آهسته در کوچه‌های شهر روان بود و حکیم، با نگاهی که از عمق آن کوچه‌ها می‌گذشت بر در و دیوار و مردم فروغ می‌افکند. باغ بزرگی که قدوم او را ثانیه شماری می‌کرد با درب گشوده خود و چهره گشاده و شادان مشتی خدمتگذار و گروهی صاحب‌دل به پیشواز او می‌رفت. پاسی از شب نرفته بود که یاران و زنان و کودکان و همراهان بخواب فرو رفته بودند و صدر عارفان زمان دستنماز (وضو) تجدید می‌کرد و به نماز می‌ایستاد، شکرانه نعمتهای خداوند کریم و مهربان.

از نوشته ملا محسن فیض، که می‌نویسد:

«باز - چون مشارالیه [را] از قم به شیراز تکلیف

نمودند و بدانجا اقامت فرمودند - بمقتضای «فان

۲۵ - مقدمه تفسیر آیه الکرسی.

۲۴ - گلستان سعدی.

۲۶ - مقدمه شواهد الربوبیه.

اتممت عشراً فمن عندک»^{۲۷}، به شیراز رفته قریب به دو سال دیگر در خدمت با برکات ایشان بسر برده و از انقباس طیبۀ ایشان بسی استفاده نموده...^{۲۸}

روشن می شود که صدرالمآلهین از همان اوان ورود به شیراز بتدریس و بحث و تربیت شاگرد پرداخته و بساط تربیت را گسترده است. گر چه می شود گفت که عبارات بالا منافاتی با آن ندارد که بگونه ای خصوصی نزد استاد درس و تربیت می یافته ولی جایی برای این فرض و مانعی برای آنکه بقصد تدریس و تربیت و نشر معارف الهی به شیراز آمده باشد نیست و اصل در مقام آن است که همچون سالهای اخیر اقامت خود در قم بدرس و بحث، اهتمام داشته باشد.

نظر به اهمیت عمق دستاوردهای فلسفی و اسلامی ملاصدرا در دهه چهارم قرن یازدهم - همان سالهای اقامت واپسین در شیراز - هانری کرین محقق فرانسوی معتقد است که بسط و گسترش این مکتب گرانقدر بوسیله ملاصدرا در شیراز را باید آغاز پایه گذاری مکتبی بنام مکتب شیراز، در برابر مکتب اصفهان، دانست.

وی در مقدمه ترجمه مشاعر به زبان فرانسه، چنین می نویسد:

«دوره ای که ملاصدرا به شیراز بازگشته است سومین مرحله مهم زندگانی اوست. مطالبی که او در آن زمان تدریس کرده است این امکان را برای ما فراهم می آورد که بتوانیم - همانطوری که از مکتب اصفهان صحبت بمیان آوردیم - از مکتب شیراز نیز سخن بگویم.

تحت نفوذ او در واقع شیراز مبدل به یک کانون مهم حیات علمی گردیده است. یک مسافر انگلیسی بنام توماس هوبرت که در قرن هفدهم میلادی در آنجا بوده است بیان می کند که: «در شیراز مدرسه ای است که در آنجا فلسفه و نجوم و طبیعیات و کیمیا و ریاضیات تدریس می شود و آنجا مشهورترین مدرسه ایران است». [پس] می توان بخوبی ملاصدرا را در ذهن مجسم ساخت که آن موقع در شیراز، نصف وقت خود را به تقریر آثارش اختصاص داده و در نصف دیگر بتدریس و تربیت شاگردان خود می پردازد».^{۲۹}

قدر مسلم آن است که ملاصدرا چون اذن یافته بود که گوشه ای از حقایق فلسفی و یافته های معنوی خود را بیان و عرضه کند با جدیت تمام به این کار دشوار می پرداخت و با جنود جهل و دشمنان عنود معرفت می جنگید اما چون با شیوه تربیت شیخ بهاء و میرداماد بزرگ شده بود، که یادآور مدرسه فیثاغورسیان و باطنیان است، پیداست که وی نیز بخشی از وقت خود را بدرس ظاهر و تقریر

آثار خود، بخصوص اسفار و مبدء و معاد می پرداخته ولی بخشی دیگر را دور از چشم بیگانگان و کوردلان به تربیت و تعلیم ریاضت شرعی بشیوه باطنیان می گذاشته است؛ برای زمینه سازی روحی و تهذیب و پاکسازی نفس و آماده گردیدن برای دریافت و معرفت با کشف و شهود عینی و فرارفتن از مرز الفاظ و مفاهیم و براهین منطقی شاگردان مستعد و لائق خود، که ملامحسن فیض خود یکی از آن سرمستان فیض استاد بوده که با وجود هشت سال درس و تجربه و کمال در قم، چون باز عطش او باقی و شوق او سرشار مانده بود دو سال دور از وطن و در شیراز در کنار استاد خود باقی ماند.

● بشیوه ابن سینا در اشارات - سخن از رازداری می کند و اقرار می نماید که هنوز مزاج علما و طلاب زمان او قوت درک مطالب او را، که از مشاهد کشف و غیوب فرا گرفته، ندارند.

گاهی این پرسش نیز بمیان می آید که وضع طلاب و درجه شوق و استقبال آنان چه اندازه و چگونه بوده؟ و از این حکیم بپمانند تا چه اندازه بهره گرفته می شده است؟ پیش از پاسخ باید یادآور گردید که فارس شاید تا پیش از ورود سید ماجد بحرانی بیشتر تحت تأثیر روح فلسفی و عرفانی حاکم بر آن بود و آن منطقه از دیرباز تحت تأثیر باطنیه شیعه، به فلسفه و بخصوص فلسفه اشراقی و عرفان و تصوف مایل بودند تا بجایی که به آن «برج العرفاء» نام می دادند و اگر چه بظاهر علم کلام بر آن حکمفرمایی می کرد ولی همانگونه که گفته ایم علم کلام در آنجا و در محیطهای شیعی همواره رنگ فلسفه داشت و فلسفه را در خود می پروراند.

ظهور حکومت صفویه نیز بر این روح تأکید کرد و تا زمان شاه عباس اول - که صوفیه را برانداخت و برای براندازی آنان فقها و اهل حدیث را تقویت بسیار کرد - این شوق به فلسفه و عرفان در آن باقی بود. ناگفته نماند که با وجود این، نفوذ فقه حنبلی و تسنن را نمی توان نادیده

۲۷ - سورة قصص، آیه ۲۷.

۲۸ - رساله شرح صدر، ملامحسن فیض.

۲۹ - مقدمه فرانسوی مشاعر (P8)، ص ۲۷، ترجمه فارسی دکتر کریم مجتهدی.

کامل و افرادی محدود بوده و بتعبیر امروزی دوره‌های عالی تخصصی و فوق تخصصی را می‌آموخته است، نه کتب و مباحث معروف فلسفه را؛ و لکن اگر آنگونه که پیش از این گفتیم، بپذیریم که ملاصدرا درس تفسیر و حدیث نیز می‌گفته که با اقتضای طبع این دروس عامه فهم است باید پذیرفت این دروس او عمومی بوده و برای طلاب برجسته مخصوص نبوده است.^{۳۲}

روش برخی از اساتید ما نیز همین بود، علاوه بر دروس عمومی، دروس خصوصی هم می‌گذاشتند که در آن حقایق فلسفی و عرفانی بی‌پرده و بی‌حجاب طرح و بحث

● بیاید به جستجو

برخاست و از کمترها،
بیشترها فهمید و از
انسدکها، بسسیارها
ساخت و از آنچه باقی
است به اندام مرده
تاریخ، که به دانش و
دانشمندان تعلق دارد،
جانی بخشید.

می‌شد. صدرالمآلهین در برخی از کتب خود - بشیوه ابن سینا در اشارات - سخن از رازداری می‌کند و اقرار می‌نماید که هنوز مزاج علما و طلاب زمان او قوت درک مطالب او را، که از مشهد کشف و غیوب فراگرفته، ندارند و طبعاً آن کتب را نیز برای افرادی خاص نگاشته است.

از جمله در مقدمه کتاب مبده و معاد - که آن را گویی برای خواص شاگردان خود نوشته - چنین می‌گوید:

«أنتی قد حرّمت علی نفسی مناولة هذا الكتاب الّا لمن
جبلت سریره - من غیر تکلف - علی الإنصاف... من
خلّص الإخوان^{۳۳} و صفوة الأحباء و الخلان، بشرط

۳۰ - فضل الله روزبهان خنجی شافعی (۹۲۷ هـ) در کتاب سلوک الملوك می‌نویسد: «شیخ الاسلام باید (...) از تعلیم و تعلم فلسفه جلوگیری کند و از حقوق شهریه مدارس محروم سازد». (از نظام طلبگی عصر صفویه - فواد پورآرین).

۳۱ - مستدرک الوسائل، ج ۳، ص ۴۲۲، (خاتمه) چاپ سنگی.
۳۲ - در مقابل درب مدرسه و در دو طرف (اضلاع) دیگر مدرسه سه ایوان بزرگ هست که می‌توانسته مدرّس تابستانی یا عمومی ملاصدرا باشد و عادت در حوزه‌ها بر این بود که در هنگامی که هوا مناسب می‌شد در این ایوانها درس می‌داده‌اند.

۳۳ - اشاره و ایهام است به اخوان الصفا و خلان الوفا.

گرفت که همواره با فلسفه مخالفت می‌کرد و هر جا که می‌توانست مانع رشد و بقاء فلسفه می‌شد (و بهمین سبب با اصرار فقهای دین در وقفنامه بسیاری از مدارس و شاید همه آنها قید می‌گردید که در آن جز قرآن و حدیث و فقه آموخته نشود و تدریس و مطالعه کتب فلسفی ممنوع باشد و عبارت روزبهان خنجی نیز در این باره مشهور است).^{۳۰} سیاست ضد تصوف شاه عباس بر این گرایش دامن زد و حضور سیدماجد بحرانی و برخی محدثان دیگر جزائر خلیج فارس که گرایش حشوی و ظاهری داشتند در شیراز، بسا با نظر آنان انجام می‌گردید و نوری صاحب مستدرک که می‌نویسد: «هو اول من نشر الحدیث فی دارالعلم شیراز المحروسه»^{۳۱} نشان می‌دهد که پیش از او از شیعه، محدثی در آن سرزمین نبوده است.

بنابراین در شیراز زمان ملاصدرا دو گرایش مختلف و مخالف وجود داشته است، یکی قدیمی و پنهان و مشتاق حکمت مشرقی و عرفان و تصوف؛ و دیگری آشکار و غالب، یعنی مخالف فلسفه و مروج ظواهر حدیث و آیات قرآن و مخالف تأویل و باطنگرایی.

با توجه به این وضع، زمینه حوزه فلسفه و حکمت متعالیه ملاصدرا در این دوره بدست می‌آید؛ یعنی با آنکه گروهی را می‌توان فرض کرد که تحت تأثیر تبلیغ متکلمین مخالف فلسفه و محدثان و بخصوص اخباریه - که در آن دو دهه رشد بسیار کرده بودند - از وی رویگردان باشند، باز عده‌ای مشتاق از سراسر شهرهای ایران یافت شده است که مشتاقانه در حوزه درس این حکیم از خرمن فیض او دامنی پر کنند.

مدرسه خان، یعنی مدرسه‌ای که قبالة آن در واقع بنام حکیم صدرا نوشته شده و در آن شرط بوده که - برخلاف دیگر مدارس کشور - فلسفه نیز تدریس شود و خود این حکیم نیز در آن درس می‌گفت، دارای یکصد حجره (طاق) در دو طبقه بوده که بین یکصد تا بیش از دویست طلبه و دانشجو در حوزه جای می‌داده و بنا موقوفات وسیعی که داشته دانشجو و طلبه را بسوی خود می‌کشیده و رفاه او را تأمین می‌نموده است.

علاوه بر آن در آن دوران در شیراز مدارس بزرگ دیگری نیز بوده و از جمله سیاح فرانسوی (شاردن) آن را دوازده مدرسه شمرده است بنابراین حوزه شیراز - که به آن دارالعلم نام داده بودند - طالب و دانشجو فراوان داشته و محضر پر فیض استاد بی‌مشتی نبوده است.

اما مدرّس یا تالار (و اطاق بزرگ) درس ملاصدرا که بر روی هشتی و مدخل مدرسه جای دارد، جای وسیعی نیست که شاگرد بسیار در خود جای دهد و باندازه کلاسهای بزرگ مدارس امروزی است؛ و شاید این دلیلی باشد که ملاصدرا دروس عادی حوزه را تدریس نمی‌کرده است؛ بلکه فقط به تدریس حکمت والای خود می‌پرداخته که در خور اندیشمندان و طلاب فاضل و

ان لا يبذل مقاصده للطبايع العنوده العسوفة ولا يبوح بمطالبه للمدارك الوهمانية المؤفة و تقدسها عن الجلود الميتة التي كفرت بأنعم الله و لا يستودعها إلا للأنفس الحية، كما قرره و أوصى به الحكماء الكبار اولى الأيدي و الأبصار...»

«... و ليس - انّ الحكماء الإلهيين حيث ستروا هذه العلوم و أمروا بالکتم عنها - كان ذلك منهم ضئلاً و بخلاً؛ کلاً! (...). بل لما رأوا عقول اکثر الخلق ضعيفة جاسية مؤفة (...). منعوا عن ايداع العلوم صدورهم الغير الزکیة...»^{۳۴}

یعنی بر خود حرام ساخته‌ام که این کتاب را جز به پاک‌سرشتان با انصاف و خرد بسپارم؛ از برادران اهل دل می‌خواهم که مطالب این کتاب را در دسترس بیمار دلان سبک مغز و روح‌مردگان ناسپاس به نعمتهای خدا قرار ندهند و همانگونه که حکمای بزرگ فرموده‌اند فقط به زنده جانان خردمند بسپارند.

این حکیمان باستانی هرگز از روی بخل نبود که این علوم و مطالب را از دیگران پنهان می‌داشتند بلکه از آنرو بود که عقول ضعیف، تاب سنگینی این حقایق را ندارند و از پا می‌افتند.

و نیز در مقدمه کتاب «الشواهد الربوبية» می‌گوید:

این لحن سخن - که نشانه پختگی حکیم است - در دوره پس از انزوای او دیده می‌شود؛ از مقدمه اسفار و برخی کتب پس از آن چنین بر می‌آید که در آن دوره و حین طی دوره‌های ریاضتی زمان انزوا که ابواب فیض گشوده و انوار معارف حقیقی و الهی بر او می‌باریده بر آن بوده که آن رازها را برای کسی نگوید و خزانه آن گنجینه را بروی کسی ننگشاید. اما فرمان غیبی او را می‌فرماید که از آنچه یافته، اندکی به دیگران بدهد و از آن خرمن، خوشه‌ای به فروماندگان ببخشد و از آن باده آتشناک که نوشیده، قطره‌ای به تشنه‌لبان بیفشاند؛ از اینرو به نوشتن کتابهای اسفار و شواهد و مفاتیح و مانند آنها دست‌زده و هرجا دلی زنده و طبعی مستعد دیده بر بساط شاگردی پذیرفته و بر درس فلسفه و حکمت متعالیه خود نشانیده است.

این همان ناموس حکمت است که تا بوده چنین بوده و چنان خواهد بود. حکمت و دانش مانند هر موجود محسوس، نسلی دارد که باید پایدار بماند. عالمان، پدران علمند که بدنبال پدران خود یعنی استادان می‌آیند. عالمی که دانش و حکمت خود را در زهدان زمانه نگذارد و به تاریخ عرضه نکند، حکیمی عقیم است، یا عزوبت زده که

● خروج ملاصدرا از قم و کهنک و حضور در شیراز حدود سال ۱۰۳۸ هـ (و بعد از آن) خواهد بود و حدود دوازده سال آخر عمر او (تا ۱۰۵۰ هـ) در شیراز گذشته است.

در حدیث، عذب بودن و به تولید نسل پرداختن را نهی و ملامت کرده‌اند.

طی اسفار عقلی حکیم مانند دوره‌های رسیدن میوه درختان است؛ تا رسیدن کامل، میوه نباید چید و پس از رسیدن نباید آن را بر درخت نگهداشت.

«ببرند چوب درختان بی‌سر

سزا خود همین است مری‌بوی را»^{۳۵}

صراحت و بی‌پروایی صدرالمتألهین در آغاز کار از نشناختن زمانه برمی‌خاست و نشانه خامی و بی‌تجربگی او بود از آنرو، سخنان پر مغز او، زیر دندان دانشوران زمان او و ذائقه کورشان میوه کال بنظر می‌رسید، پس با انکار و رد و هزل و تکفیر آنان روبرو می‌شد؛ اما در آخر کار به جایی رسیده بود که می‌گفت:

«از سخن پر دُر مکن همچون صدف هر گوش را

قفل گوهر ساز یا قوت زمرد پوش را»^{۳۶}

«اللهم اجعل تبور هذه الأسرار صدور الأحرار و أحرصها عن استراق اسماع الأشرار المطرودة عن عالم الأنوار. رب اجعل هذه الكلمات في روضة من رياض الجنة ولا تجعلها في حفرة من حفر النيران...».

«...لم يمكنني أن انص عليها خوفاً من الإشتهار و حيفا عليها من الانتشار في الاقطار، لقصور الطبايع الغير المهذب عن دركها...»

که در این جملات کنایه آمیز آرزو و دعا کرده که بذر حقایق در سینه آزادگان قرار گیرد و از شر شیاطین حکمت و استراق سمع آنان به دور ماند.

در مقدمه کتاب مفاتیح الغیب نیز - که گویا آن را در قم و همزمان با شروع اسفار نوشته است - می‌گوید: این اسراری است که حکمای باستانی آن را از مردم نا اهل و بیگانه دل بدور نگه داشتند و حکمت آموزان نیز بایستی آن را از سختدلان و دلمردگان پنهان نمایند.

«ولقد آتيتك بما يمكنني من الأسرار التي مازالت العرفاء الكبار و الحكماء اولى الأيدي و الأبصار كتموها عن اهل الاغترار؛ و لما كثرت الأغيار و جب صون الأسرار عن الأشرار...»

۳۴ - مقدمه مبده و معاد ملاصدرا.

۳۵ - ناصر خسرو. ۳۶ - مقدمه اسفار.

میرداماد بوده سازگار نیست؛ زیرا که هر دوی آنان از هر کس دیگر به مردم زمان خود نزدیکتر و به جریانهای سیاسی و اجتماعی معاصر خود آگاهتر بودند و درک و دریافت استادان بطور طبیعی در شاگردان نزدیک اثر می‌گذارد.

زندگی شخصی و داخلی صدرالمتألهین بسیار تاریک و پرابهام است و مانند اعماق تیره اقیانوسهاست. از آنهمه ماجرا که در زندگی هفتاد ساله او بوده، تنها دو نقطه ملموس در آثار وی دیده می‌شود که نشان از تأثیر عمیق آن بر روح این حکیم می‌دهد: یکی فشار نامردمان زمان و ناهلان علم و فلسفه و عرفان و دیگری رهنمون فروغ حقیقت به عرض حقایق الهامی و حکمت اشراقی در میدان معرفت و روشنگری دل‌های مستعد و آماده.

از آنهمه رنج و از آنهمه غم و سنگینی صدمات و ضربات و مصیبات، جز آنچه اندکی در نامه‌های وی به میرداماد (و شاید کسان دیگر) دیده می‌شود، چیزی بروز نکرده است و اینهمه بار سنگین را دوش دل این عارف حکیم - یاسانی یا بدشواری - کشیده است. انس و عشق و ارادت وی را به میرداماد می‌دانیم اما در

از ظاهر کلام وی برمی‌آید که بر سر آن بوده که به صندوق سینه، قفل سکوت بزند و در کشتزار دل حکمت جویان، بذر معرفت نپاشد و دامن فیض برچیند و اسرار سریمهر الهی را برملا نسازد. اما ناموس جهان او را بر بساط تعلیم و تألیف می‌نشانند و او را برای بقای نسل حکمت به نوشتن کتب و آموختن اسرار پنهانی می‌گمارد. وی اگر چه در آغاز کار تدریس و ترویج حکمت، مانند شوریدگان مست، پرده دری کرده و بی‌محابا به نشر مکاشفات خود پرداخته بود اما با هوشمندی ذاتی که داشت زود به ناتوانی و عمق فکری مخاطبان عام خود آگاه شد و بشیوه مغان، گنجینه معرفت را در سراپرده‌ای گذاشت که هر مدعی یا مشتاقی را در آن راه نبود و برخلاف گمان برخی از مؤلفان روح جامعه خود را زود شناخت و خود را با آن منطبق ساخت.

یکی از محققان در زندگینامه ملاصدرا می‌نویسد:

«صدرالمتألهین از روح جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد بسیار بدور بود و در هیچیک از جهات و جنبه‌های زندگی که بدان نیازمند بودند و آن را احساس می‌کردند با مردم زمانه توافقی و همبستگی نداشت...»^{۳۷}

● حکمت و دانش مانند هر موجود محسوس، نسلی دارد که باید پایدار بماند. عالمان، پدران علمند که بدنبال پدران خود یعنی استادان می‌آیند.

غم درگذشت وی - که به رگ رگ وجود او آتش زده است - کلامی و اثری از او بر جای نمانده و از آنهمه آتش هرگز دودی برنخاسته است. ارادت و انس وی با شیخ بهائی هم همینگونه بود که در سال ۱۰۳۰ (نزدیک دهسال پیشتر از میرداماد) در گذشته بود؛ اما با آنهمه فشار که بر دل وی وارد آمده است، نشانه‌ای در کتب و آثار^{۳۸} او دیده نمی‌شود و اینهمه تاب و توان، نشانه ژرفایی درون او است و بقول سعدی:

«دریای فراوان نشود تیره به سنگ

عارف که برنجد تَنک آب است هنوز»

جا داشت که فصلی ویژه را برای قصه مهر و وفای حکیم با استادان او از یکسو و ب ۱۲ شاگردان مرید دلپسته‌اش از سوی دیگر می‌گذاشتیم و سخنها و حدیثها و حادثه‌ها در آن باره می‌آوردیم، اما فریاد از اهریمنی در

این برداشت بنظر ما نادرست است و حکیم ملاصدرا را نباید حکیمی متحجر و منزوی و غریب در خود دانست؛ از آنها که نظری بعالم بیرون ندارند و از وضع مردم و روحيات و توقعات و نیازهای آنها بیخبرند. بلکه برعکس باید او را - که یکی از هوشمندان زمان خود بوده است و از کودکی در کنار سیاست و اجتماع و مردم و رعایا و کارگران بسیار زندگی کرده و مدت‌های مدید و شاید تا اواخر عمر املاک وسیع پدری خود را اداره می‌کرده و حساب آترا نگه می‌داشته و بین عارف و عامی و شاعر و بی‌شعور و مردم و نامردم فرق می‌گذاشته است - آگاهتر از بیشتر عالمان هم‌زمان خود دانست و شرح و تحلیل روانشناختی طلاب و معممین زمان را - که در کتاب واردات قلبیه نگاشته بود - باید دلیل بر شناخت او از مردم زمان دانست.

اینگونه قضاوت‌های از دور، انسان را بحقیقت و عمق روحی این حکیم نمی‌رساند و این اوصاف که درباره او شمرده‌اند با کسی که سالها اتیس خلوت شیخ بهائی و

۳۷ - تاریخ فلاسفه شیعه، شیخ عبدالله نعمه لبنانی.

۳۸ - در مثنویات ملاصدرا چند جا شکوه از زمانه و ستایش از استاد خود میرداماد دیده می‌شود.

زمانه که هرجا صفحه‌ای از زندگی نحوست‌بار شاهان و امیران را نوشتند، صفحه‌ای از احوال عالمان و عارفان و مردان راستین زمانه را پاک و نابود کرد؛ و یاد آنهمه شیرین‌دهنان عرصه انسانیت را به باد سپرد و بجای آن خاکستر مردگان پوسیده تاریخ را به دامن مورخان و تذکره‌نویسان ریخت و صفحه سفید تاریخ مدون را با سیاهی آن سیاهدلان ناپاک، سیاه و آلوده ساخت.

امروز بهر جای - باصطلاح - تاریخ بنگرید از فجایع زندگی ننگین شاهان صفوی پر است اما از شیخ بهاء و میرداماد و ملاصدرا و فیض و لاهیجی و بزرگان دیگر جز چند کلمه کوتاه اثری نیست و از آنهمه شور و عرفان و شیدایی و حدیث و حادثه انسانی سخنی بمیان نمی‌آید؛ چراکه افسار تاریخ همواره در مشت مشتکی مزدور متملق دربار و در گرو بیم و طمع از شاهان بوده است و کمتر حکیم یا فقیه یا ادیبی آن را همچون کاری بایسته دانسته و قلم بدست گرفته و در کنار غث و سمین و سره و ناسره‌ای که نگاشته‌اند، بشرح زندگی عالم و فرزانه‌ای پرداخته است.

با اینهمه، هُدُودار باید بسجستجو برخاست و از کمتراها، بیشترها فهمید و از اندکها، بسیارها ساخت و از آنچه باقی است به اندام مرده تاریخ، که به دانش و دانشمندان تعلق دارد، جانی بخشید.

در میان شاگردان صدرالمتألهین، فیض و فیاض لاهیجی از همه معروفتر و به استاد خود دلبسته‌تر و شاید بدلیل طبع شاعری که داشته‌اند در شرح ماجرای دل‌گستاختر بوده‌اند و گاهی تعبیرهایی در وصف استاد خود داشته‌اند و شعری در بیان نهفته‌های دل گفته‌اند یا نامه‌ای به او نگاشته‌اند و در پرده عشاق و هفت قلعه اسرار، عقده دل را گشوده‌اند، دور از اغیار.

از جمله نامه‌ای است که ملاعبدالرزاق لاهیجی حکیم و عارف و متکلم و ادیب زمان خود ملقب به فیاض داماد حکیم ملاصدرا، از قم برای استاد و مرشد و محبوب خود نوشته است و جا دارد که در پایان این قسمت بنظر محققان و اندیشمندان برسد:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

«قسم به ذات یگانه کدخدای خانه وجود و برزیگر صحرای پرفیض جود که بازدواج تأثیر و تأثر آباء و امهات علوی و سفلی نتاج موالید ثلاثه را در کنار دایه صنع به شیر قضا پرورش داد و به افشاندن حبوب صُور در اراضی ارحام مواد، گلشن

سرای عالم تکوین را به سرو و شمشاد قامت رعنا و گل رخساره زیبا زیب و زینت داده؛ به آبیاری ابر رحمت از سرچشمه احسان، جداول فیض و جود در مزرع وجود کائنات گشاده؛ نامی نامیه را که در نگارخانه گلشن، چهره گشای گل و یاسمین است، بدستکاری قدرتش در بر گل زمین، هزار رنگ گل و یاسمین نقش بست و در حجله عصمتش طفل غنچه را - که از سرچشمه حیا آبخورزش دارد - از نیاز پاشی نیم ترم بلبل، که دم از گرمی زده، هزار قطره عرق، شبنم آسا بر بیاض چهره نشست.

خدایی که گردون گردان از اوست

زمین تن و دانه جان از اوست

چه شمع و چه پروانه با روی او

چه مسجد، چه میخانه در کوی او

اگر دشت و صحرا همه باغ اوست

وگر لاله و گل همه داغ اوست

(و فی بحر آخر):

بیرون از پرده آر[د] نغمه‌ساز

به کیفیت رسان[د] باده ناز

رساند حکمتش بی‌منت دُن

شراب حسن در مینای گرد[و]ان

به تن پروردن جان، صنعت اوست

چراغان حواس، از حکمت اوست

نروید، گر نبارد ابر احسان،

گیاه هستی از صحرای امکان

شکوهش در خور حرف و رقم نیست

رهش در کوچه تنگ قلم نیست

و بکار افتادگی وکیل کارخانه خدا و دلیل قافله راه هدئی که بر شاهراه حقیقت، مشعل شریعت بر افروخت و بر جاده طریقت، به برق مجاهده، گیاه هستی ارباب کفر و عدوان را - که راهزنان وادی هدایت و سالکان طریق غوایتند - بیکبارگی، درهم سوخت.

محمد، شهریار تخت لولاک

به خاک پای او سوگند افلاک

کفش را ماه گفتن جای بیم است

که مه را دل ز انگشتش دو نیم است

از آن بی سایه بود آن نخل امید
 که هم در سایه او بود خورشید
 ز کوبش کعبه ()^{۴۳}
 وزو هر پاره سنگی کوه طوری
 زمین زو، رتبه افلاک برداشت
 فلک را پای او از خاک برداشت

و به آل پاک آن خواجه لولاک که فروع شجره
 طبیه نبوت و اصول (...)، بیضه ملت بیضای
 فتوتند؛ سیمّا آن زینت فزای تاج «هل اُتی» و
 کارفرمای شمشیر «لافی».
 علی، آن شهسوار رخس تمکین
 علی، آن کار تیغش پُشتی شرع
 علی، آن ناخدای کشتی شرع
 فنا سیلی بود از جوی تیغش
 اجل، چنین خم ابروی تیغش
 کتان کفر را کی تاب این است؛
 که شمشیرش شب مهتاب دین است
 نگین فتح تیرش را در انگشت
 ظفر را بر دم شمشیر بر شُست
 گشاد قلعه کین، پایبستش
 در خیر خس دریای دستش

و بمبادی وجود و سایر علل غایبه جود و
 بشب‌زنده‌داری سحرخیزان قدم و بگراتخوابی
 خفتگان خواب عدم، که طفل دل این مهجور مبتلا
 و مقید سلسله رنج و بلا، که از زمان طفولیت و
 عهد صبئی تا غایت نشو و نما شیرگیر پستان
 افادت و غذاپذیر خوان افاقت یگانه‌ای بوده که از
 زمزم ترشح قلمش تا دامن قیامت، تشنه‌لبان وادی
 طلب، سرشار نشئه شرب ایقاند و از ریزه
 [خوران] خوان گرمش تا دور آخر الزمان، گرسنه
 چشمان بوادى مطلب، ممتلى الوان نعم عرفان.
 علامه‌ای که غاشیه خدمت فطرت بلندش را
 بلند پروازان اوج همت بر دوش کشند و حلقه‌های
 کمند فکرش را وحشی طبع غزالان معانی در
 گوش. عارفی که شیرین لبان سراق غیبی را که
 اُبکار تَتُّق لاریبند در مشکوی اندیشه، خسروانه
 در آغوش کشیده و کمان پر زور معرفت را، که در
 بند نارسایی زور بازوی ابناى نوع بوده، بزور طبع

بلند، گوش تا گوش کشیده. حکیمی که بیماران
 اسقام فطرت را در دارالشفای مسند افادت از
 امراض مزمنه جهل و شقا، شفا بقانون داده و بر
 گمگشتگان وادی حیرت، اسرار «مبدء و معاد» به
 «اشارات» لطیفه و تنبیهاات منیفه هزار راه
 «نجات»^{۴۱} گشاده؛ کشف غوامض مسائل الهی،
 طبیعی طبع مشکل گشای او است و حلّ ما
 لاینحل اشکال ریاضی، دست آزمای خیال
 معجزنمای او.

جمله تختلش از ارتسام اشکال هندسه چون
 شکل عروس آراسته و سراق ضمیرش از تصور
 آفاق و انفس بهر حیلت که خواهی پیراسته؛ اینها
 همه از رنگینهای ظاهر اوست و ستایش جبرئیل
 به آرایش بال و پرواز؛ بعض «مظاهر» او، ارتقای
 فذرتش را در «مشاهد قدسیه»، «شواهد» بسیار است
 و رسولان امت فکرش را در «حکمت متعالیه» کتب
 و «اسفار»^{۴۱} بشمار.

سالک مسالک عرفان را بسی نزلها فرستاده،
 «احیاء»ی اموات علوم، کمین معجز مسیحا دم
 او است و «کیمیا»ی دیده بصیرت، توتیای خاک
 قدم او؛ در کسوت ناسوت، طی مراتب لاهوت
 نموده و در حوض لُجّه وصول، گوی سبقت از
 همگنان ر بوده؛ «فصوص» معرفت را «نصوص»
 کلماتش شرحی است واضح [و] «مرصاد» حقیقت
 را «عوارف» معارفش بیانی است شارح.

اعنی شیخ شریعت و پیر طریقت و استاد
 حقیقت، آب روحانی و ربّ عقلانی این محبوس
 سجن امکانی و مقید قید جسمانی.

فلاطون زمان استاد عالم
 که با او دل نیارد یاد عالم

سپهر مستقیم القامه یعنی
 بگردش آر سیارات معنی

جهان فضل را مهر دل افروز
 شب جهل از فروغش طلعت روز

چو او در ملک دانش «صدر» گردید
 هلال دال دانش بسدر گردید

سیمن نسبت او خاک شیراز
 بهای خون صد یونان دهد باز

۳۹ - (دراصل متن، نامفهوم بوده است).

۴۰ - نام کتب ابن سیناست. ۴۱ - نام کتب ملاصدراست.

نیارد مثل او در دانش و هوش

فلک گو تا ابد می‌گرد و می‌کوش

عروس فضل را همخوابه او کرد

سر زلف هنر را شانه او کرد

دور از قدم فیض مقدمش حالی دارد که از
دمزدن خجل و از نفس برآوردن منفعل است؛
جانی در دل چو آتش در میان سنگ افسرده و
روانی چون مرغ نیم بسمل نی‌زنده و نی‌مرده،
حیاتی دست‌گریبان حسرت مرگ و زندگانی‌ای
چون گلبن آفت رسیده بیبرگ؛ سری مردود سامان
و دردی نفرین‌کرده درمان. نیرنگ آسمان بیرنگ و
شعبده‌روزگار دو رنگ، دستگاه حسرت بر من
فراخ و دائره‌عشرت تنگ کرده؛ پیکری دارم از
ضعف ناتوانی چون عکس آینه رسیده عالم مثال،
و مثالی از بی‌اعتباری و کم‌حفاظی، ضعیفتر از
صورت خواب و خیال؛ از این مثال‌نمایی و
خیال‌مانایی بدان خورسند که دشمن مرا ظلّ تو
پنداشته از من می‌رمد، یعنی از تو می‌هراسم، و
دوست مرا خیال تو انگاشته در من می‌آویزد،
یعنی بوی تو می‌شنوم و بدین وسیله دوست و
دشمن تهمت «بود» به من می‌نهند و نسبت وجود
به من می‌دهند.

هیئات هیئات، بی‌وجود شخص، سایه را چه
وجود و بی‌پرتو آفتاب، ذره را چه نمود! همانجا
بخاطر دریا متقاطر باشد و اگر نباشد، اکنون رسد
که هنگام وداع می‌گفتم که من سیاه‌بخت را در
تاریکی هجران مگذار که بهلاکم می‌اندازی، چه
سایه را در شب تار وجودی نیست و تو که چون
آفتاب به افق دیگر می‌تازی این بیمقدرا را با خود
ببر که پایمال نسیانم می‌سازی، چه ذره را بی‌پرتو
خورشید نمودی نیست.

گوش به سخنم نینداختی و مرا در بوت‌ه هجران
گذاختی، کجایی تا بدانی که از توبه چه روزم و
چرا نمی‌پرسی که بکدام آتش می‌سوزم؟ لب
عیشم - که خنده بر صبح طرب می‌زند - اکنون
چون پلکهای دیده‌بختم روز و شب برهم است و
سررشته‌کارم، که با وجود بیا انداختن بیبروایی،
روئقده کارخانه‌عشرت بود، اکنون از آشوب باد
حوادث چون طره‌آشفته درهم است.

خنده صبح مرا گریه، گره در گلو

گریه شام مراست خنده غم در قفا

خوش آن عهدی که در بزم نوال آن ساقی میخانه

کمال، در کف قابلیتم مالامال و در بغل شیشه

استعدادم لبریز باده‌حال بود از نشئه فیض اثر باده

احمر، چهره‌کاهیم گلگون و دکان حسد زمانه،

چون شیشه دشمنان از دست ما پر خون بود.

بود یا رب از زندگی بر خوریم؟

بسه میخانه بار دگر بگذریم؟

به یاران میخانه یکدل شویم؟

در آن بحر، چون قطره واصل شویم؟

ایکاش وقت رفتن، چون سایه، قدم از قدمت
بر نمی‌داشتم و پا از سر کرده، سر در قدمت
می‌گذاشتم؛ اما چه سود که پای دلم در گیل از تو
بود نه از من و زنجیر تعلق بر گردنم از تقدیر بود نه
از تدبیر؛ خوب، تو خوش باش! اگر من نباشم چه غم.
ما بین معترک الأرواح و المُهَج
أنا القتیل بلا إثم و لا حرج

ترا چه غم که ترا هرکسی بجای من است

مراست غم که مرا هیچکس بجای تو نیست

باری در بی‌التفاتی در بند و بیش از اینم به

چنین روز میسند که از خاک ره برداشته توام و نظر

همت برگماشته توام؛ کس برداشته خود را نیندازد

و عزیز کرده خود را خوار نسازد.

گر از خواری من ترا عار نیست

عجب نیست، گر هست بسیار نیست

چه نقصان به خورشید گردون نشین

گسرافتد همین پرتوش بر زمین

از جفای ابنای زمان و تعدی‌اعادی دوران، که

ثعبان‌بیشه ضلالت و ضبعان بادیه حماقت و

جهالتند، همه از عفونات ارض طبیعت و فضلات

قوای استعداد مخلوق گشته‌اند و از مزاج ناقصان

که از امتزاج آتش غضب و باد نخوت و آب شهرت

و ارض جمودت پیدا شده، بسبب خست مواد و

قلت استعداد، نفوس ناطقه بر ایشان فائض نگشته

و از روز ازل کمر عداوت پریچه‌رگان عوالم قدس

و فرشته زادگان حظاثر انس بر میان جانی که

ندارند بسته‌اند و سررشته عهد تصدیق مودت را،

که سرمایه سودای از لست و متاع رائج روز بازار

ابدست، با آنکه نبسته‌اند بیکبارگی گسسته؛ چه

گویم و چه نویسم! از ابلهان گفتن ابلهی و از پی

جاهلان رفتن گمراهی بار می آورد.
جانا سخن غیر همان به که نگوییم
کانجا که بود دوست بجز دوست ننگنجد»

ملا عبدالرزاق لاهیجی، شاعری توانا بوده و شعر نیکو می سروده است. قصایدی درباره استاد خود دارد که بمناسبت این نامه، چند بیت آن را اینجا می خوانید. وی در قصیده‌ای، چنین آورده است:
... دورم فکنند، از تو به صد حیلہ آسمان
این ظلم را مگر کرمت داوری کند
در دیده دور از تو و بر تن جدا ز تو
مژگان من سنائی و مو خنجری کند
نزدیک شد که محنت هجران دل مرا
از زندگی ملول و ز هستی بری کند
تا دیو هجر، برده ز ره خاطر مرا
رفت آنکه دیده‌ام نگهی با پری کند
آیینۀ امید من از هجر تیره گشت
کو صیقل وصال که روشنگری کند ...

به احتمال - قریب بیقین - این رسم و عادت میان فیض و استاد نیز برقرار بوده است. همچنانکه پیش از این دیدیم که میان صدرالمآلهین و استادش میرداماد نیز مکاتبات و بسا اشعاری وجود داشته که کمتر بدست ما رسیده است. چه ملاصدرا نیز بعبادت آن روزگار گاهی به شعر می پرداخته و رباعیات و همچنین مثنوی اخلاقی - که می توان آن را معرفتنامه نامید - دارد که به چاپ رسیده است. از جمله در لابلای همین مثنوی، بمناسبتی، بیاد استاد خود میرداماد می افتد و تجدید مطلع می کند و اشعاری می گوید که گزیده آن را در اینجا می بینید.
... ای سرشته ایزدت از محض نور

گشته از برهان تو اوهام، دور
خود جهانی و جهان را سروری
محض عرفانی و عرفان را دری
قول تو «لا حول» دیو و دَد شده
بهر یا جوج جهالت، سد شده ...

... ای ضمیرت آستی از کردگار
وی زبانت همچو سیف ذوالفقار
نور توحید از دلت جوشد بسی
جام وحدت چون تو کی نوشد کسی
زنگ شک و وهم را بسترده‌ای
ملک معنا را بدست آورده‌ای
از زبانت بت پرستان در خروش
وز بیانت علم در دل کرده جوش

رهبر جانها شدی در راه دین
ای ضمیر تو سراج المهتدین
راه حق را رُفتی از دیو رجیم
بهر تحقیق صراط المستقیم
شد ز ایماضات تو کشف علوم
کرد تقدیسات، تحقیق فهوم
هست برهان تو چون سع شداد
ایمن از تبدیل و تحریف و فساد
از شعاعات ضمیر چون چراغ
عکس نور افکننده بر سقف دماغ
گشته طالع جمله از افق المبین
هر یکی تابنده زان چرخ برین
همچو جان جبرئیل از آسمان
گشته نازل بهر اصلاح جهان
از درون هم، چو قرآن مبین
نور افشاندی بدلهای غمین
هست تصنیف تو چون نور بصر
کز سوارش کشف گردد خیر و شر
هست ارقامش سواد دیدگان
کاندر او انسان عین، آمد جهان
لفظ و معنا باده و جام آمده
عقلها بر بوده از هر دلشده
معنی نورانی و لفظ دقیق
همچو روی شاهد از شعر رقیق

همچو عیسی کرده‌ای با جان بهم
نقش هر حرفی که زد کلکت رقم
هست تصنیف تو نوریدگان
کز سوادش گشت این انسان عیان
چون سلیمان از پی راه خدا
دیو را در خدمت آوردی بپا
مسجد اقصای دین تعمیر یافت
بام و سقف دل از آن تنویر یافت^{۴۲}
البته جا دارد بخشی از این بررسیها را به ادب و نثر و شعر حکیم صدرالمآلهین و اخوانیات و تلمیذیات او اختصاص دهیم که طراوتی به این نوشته می بخشید، افسوس که بقول «ملک الشعرا قدسی مشهدی»:
وقتم نمی کند ز تعلق وفا به شعر
بهر گهر نهشت در این رشته، جا گره □

۴۲- صراط مستقیم، ایماضات، سع شداد، تقدیسات، افق مبین و نورالابصار نام کتب میرداماد است و چون در اوائل دهه سی (۱۳۰۳ هـ) یا قبل از آن گفته شده نامی از قبسات نبرده است.